

آدمی که آدم است.



ابوالفضل ویسه

سایه ام دیدنی است.

سایه ام بر روی آن دیوار تاریک
دیدنی خواهد بود
گر ندیدیش تو
کور هستی لیلی
نزد من آ که تو را آموزش رویت دهم.

چشم هایت را بشویم بی آب
که ز آن پس
بتوانی
سایه ها را درون چاه بی نور ببینی
نزد من آ که تو را آموزش رویت دهم.

در کجا هستی تو؟

با فانوسی کم نفت
به دریا خواهیم رفت
و تو را در میان آن آب ها
جست و جو خواهیم کرد.

در میان دریا
هم نوا با نسیم شب
صدایت خواهیم زد
در کجا هستی تو؟

در میان موج های وحشی
یا درون مرجان ها گرفتار هستی
یا لب ساحلی و
من اشتباه آمده ام؟

ملاقات ممنوع!!!

روی دلم نوشتم
که ملاقات ممنوع!!!
پس چرا آمدی ای عشق به ملاقات دلم؟

چه کسی کرد به رویت در باز
ای قشنگ تر ز هر و ای طنناز
باز هم آمدی و این دل من مست تو شد
در سودای تو رفت
در کرانه های این نور درازت که تهش نابودی است.
و زمانی که به صحرا برسم
خاموش می گردی
گرگ های صحرا
می کنند بر من نظر
و تو هم خاموشی
طرف من میایند که پاره بکنند

و تو هم خاموشی
و زمانی که به خون غلط زخم
تو بیایی و بگویی
که برای ملاقات دوبارت آمدم.

سلامم را دهید پاسخ

و یازیدن درون انس بسیار است
طمع یا حرص پر کار است
و اهریمن پرگار است
که شیدایی بی کار است
جهان تاریک تاریک است
تگرگ و مرگ بسیار است
درون قلب آدم ها
مرکب لانه ها کرده
و قندیل سپهر تنگ میدان مرده یا
زنده
که قرمز سرخ آن شهزاده کوچک
بدون نور خور بی جان و روح مرده
جهان پر گشته از فتنه
کجا هستند آنان که
درون خون انسان ها

کمی از مهر عطا سازند
و تخم سیب بکارند
و اخگر را کنند آرام
ترنم ها کنند همراه وحشی ها همچون مام
که خالق می گذارد غرضتان را در کنار جام

سلامم باد بر آنان
که از مهر و صفا زادند
و تنها می توانم گفت
کجا هستید؟؟
اگر آید!!
شما را تا قیامت از دعا محروم نگذارم.
اگر هستید
سلامم را دهید پاسخ.

من می آیم!

خواهم آمد روزی
چو پیامی دارم
خواهم آمد و صدا خواهم زد
که براتان ز بهشت

سیب ها آوردم.

خواهم آمد که به سرداران آن جنگ کهن
سیب های سرخ رنگی بخشم
و به سربازانش

که یکی در آغوش یک دیگرند،

مهر می آموزم.

خواهم آمد گل سرخی به درون لوله های آتشین بگذارم
و خرابه های آن جنگ کهن را
به کمک های همه مهرورزان

خشت نو بر روی خشت های قدیمی سازم
گچ و سیمان کنم داد زخم

ساخته شد شهر خراب!!!
خواهم آمد که به آن گشنه پینه پوش غذایی بدهم
به گلستان نگاهان بیدها خواهم کاشت
در لغت نامه شهر
هرچه دشنام بود را سپید خواهم کرد
جایشان معنی گل های بنفش حک سازم
همره مشعل پر نور
انبار سلاح شهر را
به اخگر بکشم

و آسیاب مهرورزی را من
گندمی می بخشم
که از آن قله سنگی

بتوانی گویی

آسیاب شهر دوباره به کار افتاده

خواهم آمد هر روز

توپ عید نوروز

در کنم در این شهر

که همه روی همه را غرق در بوسه کنند.

خواهم آمد و به چوپان دروغگوی شهر
در زمان حمله گرگان به او
کمکش خواهم کرد
و به گرگی که گرسنه باشد
خوردنی خواهم داد
تا نه سیخی بسوزد نه کباب
خواهم آمد تا به مجداب
گیه بکارم
و به صحرای بزرگ خورشید،
بارشی خواهم داشت.
آب و بزنین و لاستیکی نو
از دکانی می خرم
و به آن جاده خلوت می زنم
آب را بر تشنه اول جاده بخشم
چرخ را بر آن که دارد پنچری می گیرد
سوخت را بر آن که به چارلیتری خالی خود...
دیگر از خلوت جاده به تنگ آمده ام.
خواهم آمد روزی.
شاید این من باشم
که بوم مسئول اطرافم
و شاید هم تو؟!!

کی بیاید روزی که ...

کی بیاید روزی
که یکی آید و از حق دفاعی بکند؟
سخن از عدل بگوید؟
ادعایی بکند؟
به درگ های خشک
روشنایی بخشد
از حقوق پسری که پدرش را کشتند
همچو یک شاکی سرکش
به آن قاضی رشوه خوار بی شرم و حیا
دعوایی بکند.
و از آن دختر گم گشته در جنگل ها
تا زمانی که رسد بر خانه
از هجوم و چنگ انسان های بدتر از ببر
همچو سیمرغ برای طفل پیر
نگاهی بکند

آن کسی که نکشد کودک بی زور و گناه
آن کسی که نسازد جیغ های بنفش
بعد از آن وقت که از لوله تانک
توپ پرتاب کند.

آری آری
این جهان محتاج این نوع آدم است
آدمی که آدم است و
آدمی پر از غم است
آدمی که غم آن فرد گرسنه دارد.

آری آری
مهربانی این است
به همین آسانی است
خوشبختی را گر
در کلام عشق معنا کنی سخت باشد
که خود عشق
معانی دارد.

شکر

جویباران گشته پر آب
سبزه زاران گشته خرمن
تک درخت سبز تنها
گشته پر بار از طراوت

باز آواز پرنده در کنار جویباران
سبزی این سبزه زاران
بازی ماهی دریا
هوهوی باد خزنده
نعره ابر غرنده

بارش و نرمی باران
عطر خوش بوی بهاران
همه با دستان خالی
این دعا از سر بگیرند و
ککند شکر خدا را

به امید آدمیت.